

نقد و بررسی کتاب

حشمت مؤید

دبراون

در شعر و شعر

تأثیر متقابل دین و ادب

در زندگی و آثار حکیم سنائی غزنوی

چاپ بریل، لیدن ۱۹۸۳، ص ۳۰۰

J.T.P. DE BRUIJN:

Of Piety and Poetry

The Interaction of Religion and Literature
in the Life and Works of Hakim Sana'i

Leiden, Brill 1983. pp300

ای سنائی چو شعر دادت بار دست از این شاعری و شعر بدار

(حدیقه ۷۴۳)

کتاب حاضر یکی از مهمترین و دقیقترین و عالمانهترین تألیفات است که پس از سالها در باب یک شاعر بزرگ فارسی زبان منتشر می شود. در روزگار شتابزده ما کسانی که حوصله دانشمندان نسلهای گذشته را داشته باشند و چندین سال از عمر گرانبهایه را صرف موشکافیهای جانکاه در نسخ خطی و چاپی و دقایق معانی ابیات یک شاعر غزنوی نمایند که نهمصد سال از روزگار او گذشته است و در چشم هموطنانش نیز هرگز عظمت مقامی برابر با فردوسی و رومی نداشته است، کبریت احمراند.

انصاف را سنائی گرچه در معیار تاریخ ادبی بسی فروتر از چهار یا پنج قله رفیع شعر فارسی شناخته شده ولی نوآوریهای او در ادبیات ما و همچنین نفوذش در شاعران قرنهای بعد بسیار کم نظیر است. شاخه پر بار عرفان را او به درخت شعر فارسی پیوند زده

است و غزل را بصورت یک واحد شعری مستقل - هر چند که جوانه های آن در روزگاری کهنتر سر بر زده بوده است - همویکباره برکشیده و رسمیت قاطع و پایدار بدان بخشیده است. در عرصه قصائد حکمی و دینی نیز سنائی، بی آن که مانند ناصر خسرو از مذهب هموطنان خود جدایی جوید، بانگ

مسلمانان مسلمانان مسلمانان
 مسلمانان کتونی اسی است بر عرفی و عاداتی
 از این آیین بیدینان پشیمانی پشیمانی
 دریفا کومسلمانی، دریفا کومسلمانی

برآورده و با تمام قوت اندیشه و صلابت آهنگ عام و خاص غافلان را هشدار داده است. با وجود چنین جلالت پایگاه در تاریخ ادبیات فارسی تاکنون دیوان بزرگ و حدیقه الحقیقه و مثنویهای او بصورت انتقادی علمی امروزی چاپ نشده است. کوشش متوالی استاد فقید محمد تقی مدرس رضوی در تهذیب و نشر آثار سنائی البته مشكور و فضل تقدم در این عرصه از آن اوست. ولی کار وی را باید فقط آغازی دانست که از انواع عیب و منقصت مبری نیست و خاطر محققان و حتی شاگردان کنجکا و نوپا را خشنود نمی سازد. این سخن بدین معنی نیست که نقد و تحلیل اشعار و اندیشه های سنائی ناممکن است و باید در گرو انتشار چاپ صحیح انتقادی آثارش بماند. تحقیق در باب سنائی را می توان با همین چاپهای موجود آغاز کرد، ولی همان گونه که مؤلف گرانقدر کتاب حاضر نشان داده است، محقق باید به قدیمترین دستنویسها مراجعه کند و موارد شبهه و اشتباه را با استفاده از معیارهای نقد علمی روشن سازد. و این است کاری که وی شخصاً با بصیرت کامل انجام داده است و با احاطه بیمانند به ادبیات «سنائی شناسی» سنگ تمام نهاده و هیچ نکته ای را هر قدر هم خرد و ناچیز در شناخت احوال و مسلک و هنر شاعری سنائی نادیده نگرفته است. حاصل این حوصله و رنج بسیار در طی سه بخش که جمعاً پانزده باب و هربابی دارای چندین جزء یا مقاله جداگانه است عرضه شده است.

معرفی مفصل و دقیق این کتاب که مشحون از صدها نتیجه جدید است در مقاله ای کوتاه میسر نیست و آنچه در این جا می آوریم نمونه ای از بسیار و خردلی از خروار است. بخش اول کتاب (ص ۱ تا ۸۶) به تحقیق در احوال شخصی شاعر اختصاص یافته است و پاره ای از نتایج این بخش به شرح زیر است:

— تولد سنائی میان سالهای ۴۸۰ تا ۴۸۴ بوده است و شاعری را از حدود ۴۹۰ تا ۴۹۴ یعنی در ده سالگی آغاز کرده است.

— عقیده فروزانفر که نام شاعر را «حسن» دانسته است (سخن و سخنوران، ص ۲۵۵) درست نیست از جمله بدین دلیل که قصیده شماره ۲۳۵ دیوان در حقیقت از حسن اشرف

غزنوی است که به اقتضای قصیده شماره ۲۳۰ سنائی سروده است.

— تخلص سنائی احتمالاً مأخوذ است از سناءالله، یکی از القاب سلطان مسعود سوم غزنوی.

— سنائی میان ۵۰۳ تا ۵۰۸ غزنه را ترک کرده و به خراسان رفته است.

— دوره دوم زندگی او با ورود به بلخ پیش از ۵۰۸ هجری شروع می‌شود. چند سال بعد از بلخ گریخته و به سرخس رفته است.

— در سن تقریباً سی و سه سالگی، ۵۱۳ تا ۵۱۷، به خدمت قاضی القضاة و واعظ سرخس سیف‌الدین ابوالمفاخر محمد منصور رسیده و مثنوی سیرالعباد و اشعاری دیگر را به نام وی اهداء کرده و مسافرتی به هرات و شاید نیز به نیشابور رفته و مسلماً در ۵۱۸ هجری هنوز در سرخس بوده است.

— در حدود ۵۲۰ به غزنه برگشته و مورد عنایت سلطان بهرام شاه واقع گشته است و هر چند از پیوستن به دربار پرهیز کرده است نخستین تحریر فخری نامه یا حدیقه الحقیقه را به سلطان مزبور تقدیم داشته است.

— در حدود ۵۲۴ - ۵۲۵ تحریر دیگری از حدیقه فراهم آورده و آن را برای برهان‌الدین ابوالحسن علی بن ناصر غزنوی معروف به بریانگر به بغداد فرستاده است.

— به اصح احتمالات روز ۱۱ شعبان ۵۲۵ هجری (۹ جولای ۱۱۳۱ میلادی) در نوآباد غزنه درگذشته است.

— قول احمد آتش و مدرس رضوی که پدر سنائی را از بزرگان دانسته‌اند درست نیست. وی ظاهراً معلم بوده است.

— سنائی از علوم متداول روزگار خویش بهره کافی داشته است ولی دلیلی بر تبخراود در رشته‌ای معین موجود نیست و این که حدیقه را شامل همه معارف تصوف خوانده‌اند گمراه کننده است. کار سنائی اندرز دادن است نه تعلیم و تدریس. در مثنوی کارنامه بلخ سنائی نخست از زادگاه خود غزنه یاد نموده و محیط اجتماعی آن شهر را وصف کرده است. مؤلف در فصل چهارم کتاب خویش که شامل ده مقاله بهم پیوسته است، با استفاده از این بخش کارنامه بلخ و شواهد موجود در دیوان، طبقات گوناگون مردمانی را که سنائی پیش از ترک غزنه می‌شناخته و با آنان آمیزش دوستانه یا رقابت‌های خصمانه داشته است معرفی کرده و نکته‌ها و اطلاعاتی بسیار خواندنی در باب اوضاع جامعه و بیم و امیدهای حاکم بر روابط افراد و گروه‌های مختلف و جهل و دغلبازی بعضی از آنان فراهم آورده است. سبک سخن در کارنامه بلخ ترکیبی از جد و هزل است. سنائی هزل را نمک سخن

خود خوانده و با اظهار خجلت در واقع هم پوزشی خواسته و هم از تلخی حقیقتی که در زهر انتقادش نهفته است کاسته است:

این سه بیتک خجل خجل گفتم به سر او اگر ز دل گفتم
لیک بی هزل جد بننماید بی نمک دیگ هیچ خوش ناید
تا نگردد زمن چو ممتحنی که مزاح است ملح هر سخنی

کارنامه بلخ، بیت ۳۷۶ - ۳۷۸

در طی این ده مقاله، مؤلف راجع به دربار غزنه در سالهای جوانی سنائی، بخصوص سلطان مسعود سوم، شاهزادگان، صاحبان مناصب دیوانی همچون ثقة الملك طاهر بن علی که گفته اند از پشت ابونصر مشکان بوده است، و نظامیان و دانشمندان و دیران و شاعران مفصل بحث کرده است. بخلاف شاعرانی مانند ابوالفرج رونی و مسعود سعد و مختاری که قصایدی در شرح لشکرکشیهای پادشاهان غزنوی به هند سروده اند سنائی شعری مستقل در این مقوله نگفته است و می توان تصور کرد که وی چون در صف مقدم شاعران نزدیک به سلطان و سرداران او نبوده و لهذا مشتریانی از گروه خداوندان زور و زر نداشته، سائقه ای نیز برای وصف و مدح آن لشکرکشیها نمی یافته است. علاوه بر طبقات متنفذان، سنائی در کارنامه بلخ از ارکان دین تا روحانیان بیسواد یا بقول خودش «ریش گاو» و عارفان راستین و صوفیان مفتخوار هم سخن رانده است.

— علت هجرت او از غزنه به بلخ توبه ناگهانی و ترک دنیا نبوده است. لحن شاعر در کارنامه مذهبی نیست و او را مانند شاعران دیگر در جستجوی حامی مناسب و صله پرداز می یابیم. بهانه سیاسی خاصی هم که او را روانه دیار غربت کرده باشد در کارنامه دیده نمی شود هر چند که سکوت کارنامه دلیل بر عدم چنین موجبی نیست. توجیه معقول این است که خاطر او تدریجاً، نه بغتاً، از امور دنیوی منصرف و به عوالم اخروی متمایل شده است. مؤید این معنی کثرت اشعار دنیاگرایانه در دوره نخست و وفور اشعار مذهبی در دوره دوم و سوم است. سنائی البته نیازمند پشتیبانی توانگران بوده و همین نیاز او را گهگاه وادار به سرودن اشعاری از نوع دنیایی می کرده است. در اشعار دوره نخست هم گاهی از بیهودگی زندگی ابراز دلتنگی نموده آرزو می کند که قریحه اش را در خلعت هدفی والا تر بگمارد. همین آرزوی گریز از بن بست شاعری حرفه ای و امید وقف زندگی به شاعری مذهبی می تواند سائق او برای ترک غزنه شمرده شود.

در فصلی دیگر مؤلف از اهمیت بلخ سخن گفته می نویسد که سنائی در این شهر در جستجوی یک سلطان نبود. بسیاری از اشعار بدون عنوان او بخصوص در نوع غزل ممکن

است در این دوره سروده شده باشد. در قصیده ۱۹۵ اظهار اشتیاق به سفر حج هست. دولت‌شاه و به پیروی از او خلیل‌الله خلیلی و مدرس رضوی معتقدند که وی مکه را زیارت کرده است. احمد آتش در صحت این نظر شک کرده است. سنائی به دلیلی نامعلوم از بلخ و بلخیان آزرده شده و قطعه شماره ۳۲ (دیوان، ص ۱۰۵۶) را در ذم آنان سروده و «قبة الاسلام» را این گونه هجو کرده است:

زان قبه لقب گشت مر او را که نیابی در قبه بجز مسخره و رند و مختث
در قصیده ۱۷۶ که در دستنویسهای قدیمتر نیست ولی قرائن صحت انتساب آن را به سنائی تأیید می‌کند علل رنجش و خشم او را می‌توان خواند. پیداست که در بلخ نیز بازار لودگی گرم بوده و می‌خواسته‌اند که سنائی قریحه خود را در خدمت پلیدیها و بی‌بندوباریهای اخلاقی بگمارد در حالی که شاعر مفری از این عوالم نامطلوب می‌جسته است. آشنایی او در سرخس بخصوص با امام محمد منصور حیثیت اجتماعی را ترقی داد. مؤلف کتاب مفصلاً دوره سرخس را معرفی کرده و ممدوحان سنائی را برشمرده و شناسانیده است. در این دوره از زندگی سنائی، معزی می‌میرد و سنائی چند قطعه در مرثیه او ساخته است. نفوذ معزی در شعر سنائی در این دوره محسوس است. بعضی گفته‌اند که وی با سلطان سنجر ارتباط داشته است، به عقیده مؤلف دلایل این ادعا مست و بیمایه است.

سنائی به پیشنهاد محمد منصور یا به اراده شخصی چندی به هرات رفته است. خواجه ایران‌شاه ممدوح سنائی در دو شعر این دوره بخلاف نظر مدرس رضوی باید دست کم حاکم سلجوقی هرات بوده باشد و ارتباطی با نخستین دوره زندگی شاعر ندارد. در هرات قصائد شاعر را در خانقاه انصاریان می‌خوانده‌اند، شاید در حضور خود سنائی.

غیر از سرخس و هرات تنها شهر دیگری که سنائی محتمل است دیده باشد نیشابور است که قصائد ۲۰۷ و ۲۷۳ و ۳۰۷ آن را تأیید می‌کند. فرار سنائی از نیشابور به هرات و نیز روایت مربوط به آشنایی او با خیام در آن شهر مورد شک است. در یکی از نسخ خطی محل واقعه سرقت در کاروانسرا سرخس است نه نیشابور (رک. مکاتیب سنائی، چاپ نذیر احمد، ص ۷۸ ببعد).

فصل ششم کتاب در شرح سومین دوره زندگانی شاعر در غزنه یعنی از حدود ۵۲۰ تا ۵۲۵ هجری است که در طی آن شاهکار خود حدیقه را سروده است. مؤلف با دلایلی نظر احمد آتش را که می‌گفت سنائی در تمام طول عمر آرزومند پیوستن به دربار یکی از سلاطین بوده است رد می‌کند. شهرهایی که وی پس از ترک غزنه به آن سفر کرده هیچ

کدام مقر ذرباری سلطنتی نبوده است. یکی از مشکلات سنائی هنگام تصنیف حدیقه حمله مخالفان بود که وی را متهم به بی‌اعتنایی نسبت به سه خلیفه اول راشدین می‌کردند. سنائی در حقیقت تعلق خود را به علویان در مقدمه نسخه حدیقه که آن را برای برهان الدین علی بن ناصر غزنوی بریانگر سابق الذکر نوشته و به بغداد فرستاده بوده است اظهار کرده مثنوی خود را «همچو قرآن پارسی» شمرده و محتویات آن را مأخوذ از نص و سنت و روش مشایخ خوانده و دل بستگی خویش را به امام علی مرتضی و فاطمه زهرا و دو فرزندشان بیان می‌کند و ضمن ابیات زیر از برهان الدین داوری می‌جوید:

تو که بر دین شرع برهانی	به سر من که جمله بر خوانی
تو چه دانی بیار و فتوی کن	نیست اندر سخن مجال سخن
گرتورا این سخن پسند آید	جان من ایمن از گزند آید
ورپسند تو نباید این گفتار	خود ندیدی، بجمله باد انگار

(حدیقه، ص ۷۴۶)

در اواخر نسخه کهنه حدیقه شعری هست در مدح مردی بنام قاضی احمد و گفته‌اند که وی در غزنه برای شاعر خانه‌ای ساخته بوده است. نمونه‌ای از موشکافیهای مؤلف کتاب بحث در شعر مزبور و رسیدن به این نتیجه است که «خانه» مذکور در آن شعر نسخه حدیقه است که قاضی احمد کتابت کرده بوده است (ص ۸۳-۸۴).

بخش دوم کتاب (ص ۸۷ تا ۱۴۲) در پنج فصل شامل بررسی دقیق نسخه شناسی و مباحث لغوی و عیب و هنرهای چاپهای گوناگون یک یک آثار سنائی یعنی دیوان و مثنویهای کوتاه و حدیقه الحقیقه و نوشته‌های منشور اوست. در مورد دیوان، مؤلف روش مدرس رضوی را فاقد اساسی روشن و مشخص خواه سنتی خواه علمی می‌داند و نقائص و اشتباهات اصولی او را نشان می‌دهد سپس نسخه‌های خطی موجود را معرفی می‌کند و درباره نسخه کتابخانه ملی فرهنگ که مدرس رضوی و منزوی و محقق آن را از روزگار سنائی دانسته‌اند بحث کرده دست کم قسمتهایی از آن را ساختگی می‌شمرد.

گفتار بعد در باب مثنویهای کوتاه منسوب به سنائی است و مؤلف هر کدام را بررسی کرده و سرایندهگان آنها را مشخص نموده است. از جمله می‌گوید که غریب نامه خلاصه بهرام و بهروز (یا باغ ارم) تصنیف کمال الدین بنائی (متوفی ۱۵۱۲/۹۱۸) است. عشق نامه شرحی است منظوم بر سوانح احمد غزالی که سراینده آن شناخته نیست. استاد مدرس رضوی نیز آن را اثر طبع سنائی نمی‌داند (مقدمه مثنویات حکیم سنائی، ص چهار تا شش) مع ذلک آن را در مجموعه مثنویهای وی چاپ کرده است (ص ۱۹-۴۷).

عقلنامه که گاهی سنائی آباد خوانده شده تحریری است از مثنوی سلوت نامه اثر شاعری عباسی نام که گویا در قرن نهم/ شانزدهم می‌زیسته است. طریق تحقیق را سالها پیش ایران‌شناس سوئدی اوتاس ضمن کتابی مستقل دقیقاً بررسی کرده و معتقد است که کار شاعری است بنام احمد نخچوانی از قرن هشتم هجری. مؤلف به همین ترتیب همه مثنویها را حلّاجی کرده و معتقد است که فقط کارنامه بلخ و سیرالعباد را می‌توان بضرر قاطع از حکیم سنائی دانست که هر دو به روش «شدرستا» چند بار طبع شده است. فصل دهم به همین سیاق بحثی مفصل و عالمانه است درباره حدیقه شامل نکات و نظرهای جدید که حتی اشاره بدانها از حوصله این معرفی بیرون است.

بخش نهائی و سوم کتاب در ۱۰۴ صفحه (۱۴۵ تا ۲۴۸) مفصلترین و از نظری دلکشرین قسمت این کتاب شریف است که در طی آن مؤلف به عوالم اندیشه و احساس شاعر پرداخته و کوشیده است تحولات روحی او را در هماهنگی با شرایط زندگی خانوادگی و محیط اجتماعی و سیاسی با استناد به سخنان و اشاراتش دنبال کند. وی پس از روزگار عنصری و فرخی و دیگران مکتب دوم غزنه را معرفی کرده می‌گوید چون علاءالدین جهانسوز غزنه را ویران کرد آثار شاعران این دوره، که ظاهراً چندان معتبر هم نبودند، از میان رفت و آنان که دیوانشان بر جای مانده است در خارج از غزنه می‌زیستند. پس از گفتاری در باب ابوحنیفه اسکافی و رشیدی و رونق شعر فارسی در لاهور، نویسنده مشخصات سبک دوره دوم غزنه را برشمرده و با دیده‌ای تیزبین و فراستی کمیاب از قابوس نامه و چهارمقاله و مخصوصاً دیوان مسعود سعد سلمان به نتایج بسیار مفید در باب شعر و دربار امرا در این زمان رسیده است.

فصل پانزدهم که اختصاص به اشعار تعلیمی سنائی یا مثنویات او دارد یکی از بهترین قسمتهای این کتاب است و با گفتاری دراز در باب مثنوی سرایی فارسی شروع می‌شود و طی چندین مقاله راجع به بحر خفیف که از قدیم الایام بحر مطلوب مثنوی سرایان بوده، کارنامه بلخ و تحلیل مطالب آن و شباهتی که به هنرنامه مختاری دارد، سیرالعباد الی المعاد با تفسیر دقیق و ردّ ارتباط کمندی الهی دانته با آن و جستجو در ریشه تمثیلات سنائی (۲۰۰ تا ۲۱۸)، و سرانجام با گفتاری عمیق در باب حدیقه الحقیقه (۲۱۸ تا ۲۴۵) پایان می‌یابد. حدیقه چاپی حجمی دو برابر تحریر کهنه کتاب که فخری‌نامه خوانده می‌شده است دارد. اختلافات عمده موجود میان این دو تحریر دلیل بر ساختگی بودن بخشهای اضافی نیست و می‌توان پذیرفت که شاعر پس از ارسال تحریر نخستین به بغداد آنها را به کتاب افزوده باشد یا شاید دیگران پس از وفات سنائی این

بخشهای اضافی را که خود او سروده بوده است در نسج کتاب گنجانیده باشند. مؤلف این بخشهای اضافی را دسته‌بندی نموده و هر دسته را با شرح و تفسیر ارائه داده است. اما تفاوت فخری نامه و حدیقه الحقیقه فقط در بسط مطالب و شماره‌بندی و قصص فراوان نیست بلکه در ساختمان کتاب هم هست. حدیقه ترتیبی دقیق ندارد و مجموعه مقالاتی است غیر مرتبط با یکدیگر. ولی این آشفتگی در فخری نامه که سنائی شخصاً فراهم کرده بوده است دیده نمی‌شود. البته فخری نامه هم طرح روشن و مشخصی ندارد ولی از نقد قصه‌ها و مطالب اضافی در آن پیداست که کتابی بوده در اندرز با سلسله مباحثی کمابیش پیوسته به یکدیگر که مثنویهای مخزن الاسرار نظامی و اسرارنامه عطار در تقلید از آن ساخته شده است. نیز باید افزود که چهارچوب اصلی فخری نامه صرف اندرز بوده است و عطار و دیگران طرحی داستانی را جایگزین آن کرده‌اند.

این بود خلاصه‌ای از این کتاب بسیار آموزنده بدون اشاره به صدها مطالب و مباحث مهمی که به سبکی فشرده بدون حشو و زوائد عرضه شده است. در پایان کتاب بیش از ۳۰ صفحه یادداشت و سپس فهرست مآخذ و سرانجام فهرست کلی کتاب آمده است.

صرف نظر از مقداری غلطهای چاپی مانند ۱۸۷۲ بجای ۱۹۷۲ (ص ۹۵) و ۱۱۷۳ یا ۱۱۶۹ بجای ۱۰۷۳ یا ۱۰۶۹ (ص ۱۶۶) و اشتباهاتی ناچیز مانند درگزینی بجای درگزینی در جاهای مختلف و ابو یوسف شیرازی بجای ابن یوسف شیرازی و قراءتهای ناروا نظیر آن بجای آن (ص ۱۳۵/۴) و او بجای اوست (ص ۱۳۵/۱۲) و ایئت بجای ایئت (به سکون ن، ص ۱۷۴/۱ و ۲) و از بجای ز (ص ۳۲۴/۹) و gau و jau بجای گَو و جَو (ص ۲۳۱)، در چند مورد ترجمه‌های عبارات فارسی مشکوک بنظر می‌رسد که اشاره بدان را در پایان این معرفی بی‌ثمر نمی‌بینم. دکتر چیتیک ضمن مقاله‌ای در مجله انجمن خاورشناسی امریکا (JAOS، جلد ۱۰۵/۱۹۸۵، ص ۳۴۸) تعدادی از اشتباهات ترجمه را که در ص ۱۷۲ تا ۱۷۷ کتاب دیده می‌شود یاد کرده است و من از تکرار آن پرهیز می‌کنم.

در صفحه ۷ مؤلف محترم در بیت زیر

از خون شدن دل که می‌اندیشد
آن جا که هزار خون ناحق به جوی است

کلمه پیش از آخر را جوی روان خوانده و چنین ترجمه کرده است:

Who cares about a heart turned into blood
Where a thousand streams of innocent blood flow.

حال آن که مقصود گوینده این است که هزار خون ناحق تنها یک جو (غله) ارزش دارد. در فصل چهارم (ص ۳۵-۳۷) مؤلف چند بیت از کارنامه بلخ را که سنائی «در صفت پدر خویش» سروده است (مثنویهای حکیم سنائی، ۱۴۸-۱۵۰) ترجمه و تفسیر کرده است. در این ابیات سنائی پیری و رنجوری پدر خود را وصف نموده و از ثقة‌الملک طاهر بن علی وزیر خواسته است که از وی دستگیری کند. در این وصف مشکلی یا تضاد سخنی هست. شاعر از سوی می گوید «چار حس ز آب و کار شده» و «قوتش نابکار گشته همه» و «باد بوقش بر آمده به شکم» (به عقیده مؤلف یعنی بجای قوت تناسلی، شکمش باد کرده است) و «قدم از کار خویش سیر شده» که همه بیانگر زوال نیروهای بدنی پدر است و از سوی دیگر می گوید که «حس ذوقش یکی هزار شده» و «شهوتش بیشمار گشته همه». مؤلف گرامی برای گریز از این تناقض «حس ذوق» را که در سیاق عبارات مزبور حس ذائقه معنی می دهد، «ذوق عرفانی» تعبیر نموده است و مصراع دوم را با استفاده از دستنویسی دیگر «شهوتش پیش بار گشته» خوانده و این گونه ترجمه کرده است: His lust has all been weighed down under his burden. وی همچنین در مصراع «آبرویش فرو شده به قدم»، قدم را بکسر حرف اول خوانده و ترجمه کرده است: His splendour has sunk back into primordial eternity. بنظر می رسد که شاعر رویهمرفته طرحی مسخره آمیز از پدر پیر و درمانده خود عرضه کرده است که هر چند چهار حس بینایی و شنوایی و لامسه و شامه خود را از دست داده است هنوز حس ذائقه اش (که خوردن شرط قطعی زندگی است) باقی است و او محتاج به قوت و غذا و ناچار نیازمند کمک وزیر است. شهوت نیز ضرورت مفید معنای جنسی نیست و دلالت بر میل و خواهش شدید و اشتها دارد، یا اگر تحریر نسخه دیگر را مرجح بدانیم بهتر است مانند استاد مدرس رضوی که در زیر نویس خود قید نموده است (مثنویها ۱۴۸) آن را «پیش تاز» بخوانیم نه «پیش بار» بدین معنی که پیش از رفتن پیر مرد شهوتش تاخته و در رفته است. کلمه قدم را نیز به گمان این بنده باید به فتح حرف اول خواند، یعنی شاعر می خواهد بگوید که آبروی پدرش ریخته و در زیر پا (به قدم) در خاک فرو شده است. سنائی ضمناً با استفاده از کلمه قدم (که در بیت بعدی نیز آمده است) در برابر «روی» صنعت تضاد یا طباق را بکار برده است.

مصراع دوم بیت ۱۰۰ را، که در متن چاپی آن جای یک واژه ناخوانا خالی مانده است، مؤلف «سر بیمار برمسگیر شده» خوانده و واژه سوم را bridled ترجمه کرده است. بنده برمسگیر و طبعاً معنی انگلیسی آن را جایی نیافتم.

ترجمه مصراع دوم بیت ۱۰۲ نیز خالی از سهو نیست. مفهوم «لاف گوی ستانه در توست» روشن است. فاعل لاف گویی، مانند مصراع پیش، پدراست نه «آستانه در» آن چنان که مؤلف فهمیده است.

در مصراع دوم بیت ۱۴ کارنامه بلخ (ص ۱۴۳) که می گوید «عرش و غزنین به نقش هر دو یکی است». سنائی از جناس خط بهره گرفته است که گویا مؤلف فاضل متوجه آن نشده است و به هر حال ذکر آن در ترجمه انگلیسی لازم است. در صفحه ۶۶، مؤلف بیت شماره ۷۸۵ سیر العباد را که می گوید:

شد مرا همچو شست ماهی کار همچو دریام کن به صد دینار
 ۶۰ ماه یعنی پنج سال خوانده است در حالی که به قرینه دریا و نیز ادات تشبیه «همچو» غرض شاعر باید قلاب ماهیگیری بوده باشد که کار خود را بدان تشبیه نموده است یعنی مازند قلاب ماهیگیران به امید سودی اندک کار می کنم، تو با دادن صد دینار مرا مانند دریا ثروتمند و از رنج قلاب افکندن بی نیاز کن.

در ترجمه چند بیت از قصیده شماره ۲۴۵ (دیوان، ص ۵۶۳) سهوهای رخ داده است. نخست این که «ای کذا و کذا» و «ای چنین و چنین» دلالت بر خطایی یا عنوانی دارد شبیه به «ای فلان» که جای اسم مخاطب را می گیرد و بنابراین —
 Mark, such-and-such, Mark, so-and-so صحیح نیست. «در وثاق آی و با کیسا بنشین» را مؤلف Go into your cabin and set yourself to work ترجمه کرده است. حال آن که مفهوم آن این است که در اطاق اندر آی و همنشین بزرگ یا بزرگان شو. بیت بعدی:

پیشم آرد دوات بن سوراخ قلم سست و کاغذ پرزین
 ادامه طنز است. دواتی که ته آن سوراخ باشد خالی از جوهر است و «سست» برای قلم صفتی زشت است و پرزین صفت است مرکب از پرز و پسوند «ین». کاغذ پرزین یعنی کاغذ پرزدار و ناصاف. ترجمه انگلیسی این بیت و توضیحی که در زیر نویس شماره ۴۱ صفحه ۲۶۳ کتاب حاضر آمده است قطعاً اشتباه است و پرزین، پرزور نیست. ترجمه مصراع اول بیت زیر (قصیده ۲۱۵، دیوان ۴۸۹).

مژه (یا دیده) در چشم سنائی چون سنائی باد تیز
 گرسنائی زندگی خواهد زمانی بی سنن

بدین صورت May the look in the eye of a flash be as sharp as a lance (ص ۱۷۹) خطاست. مؤلف به گمان وجوب قطعی پرهیز از تکرار تخلص در بیت واحد «سنائی» را در مصراع اول برق روشنائی فهمیده است در صورتی که غرض شاعر است.

در حدیقه (ص ۳۴۲) مصراع اول بیت دوم بدین صورت آمده است: گشته پر دوده توده هامون. مؤلف کتاب حاضر آن را به نقل از یک نسخه خطی بدین گونه آورده است: گشته پر دوده و دوده هامون (ص ۲۲۹). وزن این مصراع بکلی مغشوش است و اصلاح آن جز با حذف واو ربط و افزودن کسره اضافه به کلمه سوم ممکن نیست و چون پر دوده شدن دوده هامون (دوده دوم را مؤلف «کرم» ترجمه کرده است) مفهومی ندارد باید یا تحریر متن چاپی «توده هامون» را پذیرفت یا روایت نسخه ای دیگر را که بجای آن «دیده هامون» آورده است.

«گفتی جان همی کند بواللیل (یا واللیل)» (حدیقه ۳۴۴) را مؤلف «گفتی» نوشته است (ص ۲۲۹) که سخته دارد، و واژه سوم را به ضم کاف «همی کند» خوانده و چنین ترجمه کرده است: "As if the soul recited "By the Night" باحتمال نزدیک به یقین کاف را باید به فتح خواند و بواللیل (یا واللیل) فاعل جان کردن است، نه جان فاعل کردن که آن هم معنی «می خواند» (recited) ندارد. مفهوم مصراع و بیت صریح است و می گوید که صبحدم لشکر کشید و شب جان کند و فرومرد.

در حدیقه (ص ۳۵۲) این مصراع آمده است: کاندرین خر سرای پویی تو. مؤلف محترم بجای آن «اندربین خوسرای نوئی تو» آورده است. البته به نقل از دستنویسی ظاهراً کهنه تر (ص ۲۳۲)، و کلمه «نوئی» را Your lament ترجمه کرده است. صرف نظر از معنی مجموع بیت، کلمه «نوئی» یا غلط چاپی است و باید «نوحی» باشد یا ترجمه lament درست نیست. «نوئی» یعنی چه؟

در همان صفحه (۲۳۲) ترجمه این بیت

کانچه شوری زرخ کند محلوج و آنچه تری تورا کند مفلوج

بصورت زیر:
Your confusion only cards your chin (i.e. dishonours you)
And your fear only paralyses you

درست بنظر نمی رسد و بنده نفهمیدم تری (اگر ترمسی یا چیزی از قبیل آن نباشد) چگونه your fear معنی می دهد.

همچنان که در آغاز این مقاله گفته شد، به رغم این چند نکته ناچیز، این کتاب انصافاً نمونه ممتاز دقت علمی و موشکافی و نکته سنجی و همت بلند یک دانشمند حقیقی است و ایرانیان و ایران شناسان سپاسگزار مؤلف گرانقدر بوده امیدوار و منتظرند که استاد به وعده خود وفا کند و جلد دوم این کتاب بسیار نفیس را که اختصاص به انواع شعر مذهبی در دیوان سنائی خواهد داشت (ص XVII) هر چه زودتر منتشر نماید.

Encyclopaedia Iranica (II)
 Edited by Ehsan Yarshater
 Routledge & Kegan Paul
 London and New York, 1987

دایرة المعارف ایرانیکا، مجلد دوم
 زیر نظر احسان یارشاطر
 از انتشارات «روتلیج و کیگان پُل»
 لندن و نیویورک، ۱۹۸۷

می خواستم بگویم ایرانیکا گُلی از خاک غربت رویده است. اما دیدم نه، صحبت از گل نیست، صحبت از گوشت و پوست و استخوان و جان است، صحبت از خود خود ایران است. مجزاً از بُعد ذهنی و عاطفی ایران، «ایرانی» است که هسته اصلی هستی ما، و خُلق و خوی ما مخلوق و پرورده اوست. ایرانی هست که عینیت دارد و جهان بینی جمعی ما زاده آن است. ایرانی هست که قومیت ما را مشخص می کند و قوم ایرانی را از دیگر اقوام ممتاز می سازد. ایرانی هست که پردیسهای هخامنشی، آن باغهای محصور رشک انگیز، و «بهارستان» نفیس خسرو پرویز، و گلگشت مصلائی حافظ، و گلزارهای زیبای قاجار، و فرش ساده رنگینی که ما هنوز با کفش به روی آن گام نمی نهیم، وجوه اشتراک خویش را در آن می یابند. آری، صحبت از این ایران است و صحبت از دایرة المعارف ایرانیکا است که جمیع ابعاد این ایران بزرگ را در بر می گیرد.

دایرة المعارف ایرانیکا *Encyclopaedia Iranica*، به گفته محمد جعفر محبوب (کیهان [چاپ لندن]، ۱۶ مارس ۱۹۸۹، ویژه نامه نوروزی، ص ۱۸)، «مهمترین و اساسی ترین مرجعی است که تا کنون درباره ایران و تاریخ و تمدن و فرهنگ آن بنیان گذاشته شده است.» این دایرة المعارف به حدود ۲۰ مجلد بالغ خواهد شد، هر جلد حدود هزار صفحه، هر صفحه به قطع بزرگ (۲۲×۲۷/۵ سانتیمتر) و در دو ستون، هر ستون مشتمل بر حدود ۴۵۰ کلمه. سرپرستی هیأت تحریریه بین المللی آن به عهده احسان یارشاطر می باشد، که آغاز تلاشش برای واقعیت بخشیدن به این آرزوی بزرگ همگانی به سال ۱۳۴۸ باز می گردد، به زمانی که «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» تحت نظارت وی بود (نگاه کنید به مقاله نامبرده محبوب) و به انتشار دانشنامه ایران و اسلام به فارسی دست زد که انتشار آن تا سال ۱۳۵۹ ادامه داشت. اما استاد طرح دیگری نیز برای انتشار دانشنامه ای تفصیلی، درباره ایران به زبان انگلیسی داشت. آغاز این طرح دوم به سال ۱۳۵۱ باز می گردد و حاصل آن دایرة المعارف ایرانیکا است که مجلد دوم

آن در طی این مقاله مورد بررسی قرار می‌گیرد. اما قبل از این بررسی بطور اخص، باید نخست به ارزیابی اهمیت چنین پدیده‌ای پرداخت.

نخست باید به گفته دانشمند شهیر ایتالیایی، آلساندرو بساوزانی (A. Bausani) اندیشید که نوشته است: «با استثنای بسیار نادر، از سال ۱۰۰۰ تا ۱۹۲۵ میلادی، تقدیر ایران این بوده است که ترکان بر وی حکومت کنند.» باید به این واقعیت تاریخی اندیشید و از خود پرسید که چگونه ایران از این ترکتازی هزار ساله جان سالم بدر برده است. باید پرسید چه باعث شد که از غلامان ترکی چون البتکین و سبکتکین، محمودی بوجود می‌آید که علی‌رغم تعصب و خونخواری فطری خود، به گفته عوفی دهها شاعر را به ثروت برساند و به گفته دولتشاه از چهارصد شاعر در دربارش حمایت کند؟ باید پرسید، چه باعث شد که از مظفریان که به اصل و نسب عربی خود فخر می‌ورزیدند شاه شجاعی بوجود آمد که حامی حافظ شود؟ چگونه از تیموری که از هفتاد هزار سر ایرانی در اصفهان صد و بیست کله‌منار ساخت، سلطان حسین بایقرائی پدید می‌آید که حامی جامی بود و دربارش مجمع هنرمندان و دانشمندان؟ و چنین پرسشها بسیارند و پاسخ همه نیز یکی است: ملتی مغلوب گروهی جبار شد و فرهنگی بر این جباران غالب گردید. این فرهنگ و تمدن ایرانی بود که بیگانگان مهاجم را به خود جذب و در خویش هضم نمود. ایرانی که ما بدان زنده ایم و بدان می‌بالیم فقط سرزمینی میان خلیج فارس و دریای مازندران نیست. ایران راستین ماورای کوه و رود و دشت است. ایران راستین همان تمدن و فرهنگی است که هویت ایرانی زاده و پرورده آن است.

در طی بیش از بیست و پنج قرن تاریخ، شاید بتوان گفت که ایران فقط دو بار از نقطه نظر فرهنگی مورد هجوم واقع شده. یک بار از سوی اعراب که به مسلمان شدن اکثریت ایرانیان انجامید و به گفته عبدالحسین زرین کوب به «دو قرن سکوت» که حاصلش تولد دوباره ایرانی مسلمان بود در سیستان و خراسان و طبرستان و...، و دیگر بار از سوی غرب بود که به تقلیدی نسنجیده از فرهنگی بیگانه اما زورمند منجر شد. محتاج تأکید نیست که از نظر اعتقادات، اسلام سرچشمه جهان‌بینی شیعی بزرگی چون سنائی و عطار و مولوی و حافظ و دیگران بوده است، و نیز بدون غرب نه راه آهن سراسری در ایران بوجود می‌آمد، نه پزشکی به مفهوم فعلی آن، و نه پدیده‌ای بنام مشروطیت. پس سخن نه از محکومیت اعراب است که دینی غیر طبقاتی به جامعه طبقاتی ساسانی آوردند، و نه محکومیت غرب که در رهبری علمی آن تردید نمی‌توان کرد. سخن از هویت ایرانی است که در این قرن با سرعت رو به تحلیل گذاشته است. سخن از بقای این هویت

است، سخن از ثبت کوششهای فرهنگی و اجتماعی و هنری و سیاسی و نظامی ایران است که ما به آنها سرافرازیم. سخن از روشن نگاهداشتن خاطره تمدنی کهن در تیرگی ایام کنونی است. در تیرگی چنین شبی است که دایرةالمعارف ایرانیکا چون خورشید نیمروز تابستان می درخشد. در عصری که گذشته فخرانگیز ما تکفیر می شود و تاریخمان تحریف می گردد، این دایرةالمعارف که آینه بی کم و کاست تمدن ما و زندگی حال و گذشته ماست در حکم چشمه آب زلالی است که در بیابانی خشک و مسموم از زمین بجوشد و مایه زندگانی شود. سخن از برتری تژادی و تعصب ملی نیست، سخن از خودشناسی است و این خودشناسی حاصل نمی شود مگر به دانش. انسانی که دیروزش را نشناسد فردایی ندارد. اگر به نام ایران بنشینیم و بگرییم و زاری کنیم ولی ایران را نشناسیم، یعنی درباره «ایران» دانشی نداشته باشیم، حکم عاشقی را داریم فارغ از معشوق، عاشقی که فقط عاشق عاشق شدن است و معشوقه برایش بهانه ای بیش نیست.

سخن از دانش بود و شناسایی ایران، و سخن از گنج دانشی که ایرانیکا در اختیار پژوهندگان و علاقه مندان و دانشجویان قرار می دهد. جلد اول آن مکرر موضوع نقد قرار گرفته، از جمله ژیلبر لازار در مجله آسیایی *Journal Asiatique* (شماره ۴، ۳ سال ۱۹۸۳)، حشمت مؤید در ایران نامه (شماره ۳ سال ۱۹۸۴)، مارک درسدن در مجله انجمن خاورشناسی امریکا *Journal of American Oriental Society* (شماره ۱ سال ۱۹۸۵)، ژان کالمار در مجله تحقیقات ایران شناسی *Studia Iranica* (شماره ژانویه سال ۱۹۸۸)، ریچارد فرای در مجله انجمن خاورشناسی امریکا (شماره ۱ سال ۱۹۸۸)، محمد جعفر محبوب در کیهان (شماره نوروز سال ۱۳۶۸) و ورنر انده در مجله خاورشناسی آلمان *ZDMG* (شماره ۲، سال ۱۹۸۸) آن را مورد بحث قرار داده و ارزش علمی آن را باز نموده اند. در این جا سخن از بررسی جلد دوم ایرانیکا است. نخستین مقاله درباره «انامک» (*Anāmaka*) است که نام دهمین ماه قدیم ایرانی در گاهشماری هخامنشی است، بقلم محقق ایران شناس آلمانی رودیگر شمیست (*Rüdiger Schmitt*)، و اوپسین مقاله بقلم محمد دبیرسیاقی راجع به آثار الوزراء است کتابی که سیف الدین عقیلی در ۸۹۲ هجری در هرات تألیف کرده، و همین دو مقاله تا حدی بازگویی دامنه و وسعت مطالب ایرانیکا است.

تمامی مقالات ایرانیکا بوسیله بهترین یا یکی از بهترین متخصصین فن نوشته شده اند. تمامی این مقالات ارزنده و آموزنده اند و مستند: مستند به این معنی که همه بر اساس مآخذ دست اول و با ذکر دقیق مراجع است و جمیع آنها کتابنامه ای در پی دارند

که کار پژوهشگر را بسیار آسان می‌کند. بعنوان مثال می‌توان به مقاله «اتابک اعظم» (میرزا علی اصغر خان امین السلطان) بقلم ژان کالمارد (Jean Calmard) استاد دانشگاه پاریس رجوع کرد، در سیزده صفحه، با رجوع به همه منابع موجود. به گفته ظریفی، اگر دانشجوی کاهلی بخواهد راجع به اتابک اعظم رساله دکتری بنویسد، کافی است که فقط به کتابنامه این مقاله رجوع کند که در طی آن نه تنها کتب و مقالات، بلکه رساله‌های چاپ نشده‌ای هم که در مورد این وزیر نوشته شده‌اند درج شده. و مقالات بی‌نقص و جامعی از این قبیل بیارند. یکی دیگر از این نوع مقالات مقاله «عروض» (Arūz) بقلم استاد فقید انگلیسی ل. پ. الول ساتن (Laurence P. Elwell Sutton) است که نمونه جامعی از تحقیق و روشنی گفتار و حسن تألیف است. اگر قبلاً استادی یا دانشجویی مایل بود راجع به اوزان عروضی شعر فارسی چیزی بیاموزد می‌بایست به چندین کتاب و مقاله رجوع می‌کرد و سرانجام نیز محتملاً تشنه لب بازمی‌گشت. در حالی که اکنون می‌توان با خواندن این مقاله و رجوع به هشت جدول و نمونه‌های متعدد و روشنگر آن و با اندک تأمل و تعمقی با اوزان شعر فارسی بخوبی آشنا شد. همچنین باید از یک رشته مقالات تفصیلی تحت عنوان Art History (تاریخ هنر ایران)، Archeology (باستان‌شناسی) و Architecture (معماری) یاد کرد. عنوان «تاریخ هنر» در یازده بخش و نود و هفت صفحه توسط استادان برجسته و متخصص در دوره‌های مختلف نوشته شده است. در این میان اگر کسی احیاناً احساس نماید که مقاله استادانه کالمایر (Peter Calmayer) آن چنانسان که باید و شاید بسه «تفسیر» هنر هخامنشی پرداخته است، می‌تواند مقصود خود را در مقالات دیوید استروناک (David Stronach)، از جمله در نیمه دوم مقاله «آبادانا» بیابد.

از مقالات بسیار جالب مقاله فیروز توفیق است در باب «عشایر» در ایران که نه تنها به وصف عشایر مختلف ایران پرداخته بلکه اصول اقتصادی و اجتماعی زندگی عشایری و نیمه عشایری را در ایران به بهترین وجهی آشکار ساخته. دیگر مقاله بسیار ارزنده و آموزنده ویلم فلور (W.M. Floor) است در باب «اصناف» و نیز مقاله جامع برایان اسپونر (Brian Spooner) است در باب «مردم‌شناسی» (Anthropology) با کتابنامه‌ای تفصیلی. یکی از برگزیده‌ترین مقالات به نظر اینجانب مقاله «آستان قدس رضوی» است در دوازده صفحه توسط مرحوم محمد تقی مصطفوی، مرحوم عبدالحمید مولوی، و ابراهیم شکورزاده، شامل تاریخ بناها و اداره آستان قدس و اساس مالی آن. تعداد زیادی از مقالات علمی توسط دیوید پینگری

(David Pingree) استاد تاریخ علوم اسلامی در دانشگاه براون نوشته شده، از آن جمله مقاله «اسطربلاب» که در آن از ساختمان اسطربلاب و مصارف آن و جنبه‌های صنعتی اسطربلابهای ایران مفصلاً بحث شده. طبعاً نمی‌توان حتی از مقالات بسیار اساسی این مجلد در این جا نام برد، با این همه نمی‌توان از مقالات متعدد بانومری بویس (Mary Boyce) استاد دانشگاه لندن درباره آیینهای ایران باستان و آثار و آداب مذهب زرتشتی، و مقالات ورنر زوندرومن (Werner Sundermann) درباره آثار مانوی، و مقالات متعدد ادموند بازورث (C.E. Bosworth) درباره جغرافیای تاریخی ایران و تاریخ قرون اولیه اسلامی و مقالات جغرافیایی پلانول (Xavier Planohl) و مقالات بسیار محققانه دانیل بالان (D. Baland) درباره تاریخ و جغرافیای افغانستان و مقالات شاپور شهبازی در مسائل تاریخی ایران باستان یاد نکرد. مؤلفان این مقالات هر کدام در رشته تخصصی خود خدمات عمده‌ای به ایران‌شناسی انجام داده‌اند و نگارنده خود را مدیون تمامی استادانی می‌داند که با تألیف مقالات تحقیقی از گذشته و حال ایران و سهمی که در تمدن بشری دارد سینمای دقیقی به بهترین صورت ترسیم کرده‌اند و راه تحقیق را در بسیاری مسائل که قبلاً هیچ تحقیق نشده بود گشوده‌اند.

و اما می‌گویند که در بررسی هر کتابی، «نقدی» نیز باید ارائه داده شود. من خود را در آن مقام نمی‌بینم که بر این «انجیل عجم»، این اثر علمی والا که تاکنون نظیری در تحقیقات ایران‌شناسی نداشته است نکته‌ای بگیرم. پس آنچه که خواهد آمد فقط اشاراتی است به نکاتی چند که در ضمن مطالعه به ذهنم خطور نموده.

نخست آن که شاید ضروری نداشت اگر شیوه نویسه‌گردانی (transliteration system) که در آغاز مجلد اول آمده است، در آغاز مجلد دوم نیز می‌آمد تا برای کسی که دسترسی به جلد اول نداشته باشد مشکلی پیش نیاید. با وجود دقت مشهود تدوین کنندگان ایرانیکا گاهیگاه به برخی اشتباهات چاپی در آن برخورد می‌کنیم که در اصطلاحات و اضافاتی نیز که در آغاز مجلد آمده است ذکر نشده‌اند. این گونه موارد را می‌توان به دو بخش تقسیم نمود. نخست آنهایی که خواننده خود درخواهد یافت، مثلاً "raward" در سطر دوم مقاله "Aššī" که باید "reward" باشد. از این گروه طبعاً ضرر چندانی به مطلب نمی‌رسد. ولی هستند کلماتی هم که یا از زبانهای دیگر برگردانده شده‌اند یا نام خاص‌اند و اشتباه چاپی در آنها ممکن است برای پژوهشگر تازه کار ایجاد اشکال نماید. مثلاً نام دانشمند سوئدی Geo Widengren که در صفحه ۷۲۸، ستون دوم، سطر شانزدهم، بصورت G. Wiedengren آمده است. نکته سوم آن که گاه

موضوعاتی در جایی که قاعده باید بیابند دیده نمی‌شوند و یا بالعکس. مثلاً بحث سکه‌هایی که در سالهای اولیه اسلامی در ایران به تقلید سکه‌های ساسانی ضرب شده انتظار می‌رفت بعدها در ذیل Numismatics بیاید، در حالی که در ذیل Arab-Sasanian Coins آمده که در حقیقت رعایت این اصطلاح رایج میان سکه‌شناسان است. یا مقاله بسیار فاضلانه بانوبویس درباره نجات دهنده آخرالزمان در دین زرتشت زیر نام Astvatarata که کمتر مانوس است آمده، در حالی که خواننده کم‌سوادی مثل بنده احتمالاً زیر عنوان Saošiant — Messiah به جستجوی آن می‌پرداخت. هر چند یادداشتی در آغاز مجلد توضیح می‌دهد که برای مطالبی که زیر دو یا چند عنوان می‌تواند بیاید از هر عنوان به عنوانهای دیگر رجوع داده می‌شود ولی بطور کلی مطلب زیر عنوانی خواهد آمد که مطابق ترتیب الفبایی اول قرار می‌گیرد مثلاً «آهن» و «آبیاری» ذیل این دو عنوان آمده نه Iron و Irrigation. از این‌س رو رجوع Archery به «کمان» استثنائی بر این قاعده است و پیداست که تحصیل مقاله آن هنگام چاپ Archery امکان پذیر نشده بوده است. اما این همه، همه حرف است. و در برابر ارزش علمی و استواری و اتقان مقالات و دقتی که در طبع ایرانیکا با آن همه علامات مخصوص بکار رفته در خور ذکر نیست و بقول حشمت مؤید فقط «برای دل عیبجویان» است و بس. وسعت دامنه اطلاعاتی که در ایرانیکا بدست داده شده بحدی است که برای هیچ کس، حتی دانشمندترین افراد میسر نخواهد شد که از عهده نقد جز معدودی مقالات که در تخصص اوست برآید. مثلاً منتقدی که مورخ است چه طور می‌تواند درباره مقالات علمی یا هنری اظهار نظر کند و کسی که در عرفان یا ادبیات تخصص دارد چگونه می‌تواند بود به نقد مقالات گیاه‌شناسی یا مقالات جغرافیایی پردازد؟ اما بناچار و باز بصورتی گذرا به ذکر چند نکته پراکنده و کلاً بی‌اهمیت اکتفا می‌کنم.

مثلاً شاید ضرری نداشت اگر در کتابنامه «انیران» مقاله فاضلانه استاد فقید امیل

بنونیست E. Benveniste: "L'Erān-Vēž et l'origine légendaire des Iraniens," BSOAS (1934): 265-274

نیز ذکر می‌شد، چرا که بدون ادراک درستی از ایران مفهوم درستی از «انیران» حاصل نمی‌شود. یا مثلاً زیر نام انکلساریا (Anklesaria) زندگینامه سه زرتشتی دانشمند پارسی آمده است، اما در هیچ کدام اشاره‌ای نشده به این که کدام یک از آن سه تن استاد زبان پهلوی صادق هدایت بوده است، گواین که این مسأله ممکن است کاملاً کم

اهمیت باشد اما برای علاقه‌مندان به ادبیات نوین ایران جالب خواهد بود. اگر اشتباه نکنم، مقصود بهرام گور انکلساریاست. ذیل "Apocalyptic" (آنچه که در باب، آخرالزمان پیشگویی شده است)، دو مقاله دیده می‌شود، یکی از لحاظ دین زرتشتی، نوشته بانومری بویس، و دیگری از نظر اسلامی نوشته پونوالا (Poonawala). نخست نگران بودم مبدا پونوالا همان مقاله‌ای را که در دایرةالمعارف اسلام (*Encyclopaedia of Islam*) در این باب نوشته است بی‌کم و کاست چندان در این جا نیز آورده باشد. اما در کمال خوشوقتی متوجه شدم که خسیر، چنین نیست، و وی از تمامی تحقیقاتی که بعد از نوشته نخستین او منتشر شده است بخوبی بهره برده و در نتیجه این مقاله بسیار کاملتر و سودمندتر از مقاله او در دایرةالمعارف اسلام است. و مقاله بویس (که وی در سالهای اخیر برای بنده حکم مرجع تقلیدی را یافته است) در باب ادیان پیش از اسلام ایران بطور اعم و دین زرتشتی بطور اخص، شاهکاری است که مرا بی‌اختیار به تمجید و امتنان وا می‌دارد. تنها نکته‌ای که در خاطر می‌خلد اشاره نکردن مؤلف به آیین آخرالزمانی قوم اوستایی قبل از زرتشت است، چه از قرائن چنین برمی‌آید که در دین این قوم کیخسرو کیانی نقش قهرمان آخرالزمان را ایفاء می‌کرده است و آن «نبرد نهائی» ظاهراً همان جنگ کیخسرو با افراسیاب بوده است و احتمالاً به همین علت پس از خاتمه نبرد و مرگ افراسیاب، کیخسرو «ناپدید» می‌شود! چه نه می‌شد وی را به مرگ طبیعی از صحنه راند و نه می‌شد او را هژنده جاوید در میان آدمیان نگاهداشت. پس کیخسرو بصورت یکی از «جاودانان خفته» در آمده است که روزی به یاری سئوشیانت، مُنجی و مسیحای زرتشتی، از خواب برخواید خاست. شباهتهای جالبی بین کیخسرو و کورش و موسی موجود است که نمی‌توان آنها را تصادف محض دانست. از خطر مرگ که هر سه تن را در طفولیت تهدید می‌کند گرفته تا ظهور مجددشان و نبردشان با پدربزرگ مادری خود و برانداختن وی، تا لقب "anointed one" (تقدیس شده، مقدس) که اشیاء نبی برای کورش بکار برده و بعداً برای «مسیح» یا نجات دهنده بکار گرفته شده، همه حاکی از چنین سمتی در آخرالزمان برای کیخسرو است که گویی در مورد کورش بعنوان اُسوه‌ای (archetype) برای شاهنشاه آرمانی تکرار شده است. امید است که این نکته در ذیل «کیخسرو» یا "Messianism in Iran" در آینده مطرح شود.

جنبشهای سیاسی - مذهبی متعددی که در یکی دو قرن نخست هجری در ایران صورت گرفت نیز غالباً ناظر به ظهور مهدی و نجات دهنده‌ای اند و در ذیل همین عناوین درخور ذکراند.

مقاله «آرش» در دو بخش آمده است، یکی نوشته احمد تفضلی که آرش را آن‌طور که در ادب کهن آمده است معرفی نموده، و دیگری نوشته ویلیام هنوی (William Hanaway) که آرش را در ادب معاصر مورد مطالعه قرار داده است. همان‌طور که هنوی آورده است، آرش در ادبیات معاصر ما نمادی از نجات‌دهنده سیاسی شده است در حالی که قبل از کتاب داستانهای ایران باستان که احسان یارشاطر در سال ۱۳۳۶ منتشر ساخت، خبری از آرش در ادبیات فارسی نبود. همچنان که هنوی متذکر شده، آرش بعنوان نجات‌دهنده برای نخستین بار در قصه «آرش در قلمرو تردید» نادر ابراهیمی (۱۳۴۲) به محک آزمایش گذاشته شد. اما اثر مهم ادبی دیگری نیز در این باب وجود دارد که متأسفانه ذکر نشده و از کتابنامه نیز افتاده است، و آن آرش بهرام بیضانی است که در سال ۱۳۴۲ نوشته شده و در تابستان ۱۳۵۶ برای نخستین بار بچاپ رسیده است و در حد خود شاهکاری است.

«اردبیل» طی سه مقاله مورد بحث قرار گرفته. در مقاله سوم که به ابنیه تاریخی و مذهبی آن اختصاص دارد، ضروری نداشت اگر بخش کوتاهی نیز به فولکلور اردبیل اختصاص می‌یافت و به سنگ مرموزی که راجع به آن گزارشهای مفصلی نوشته‌اند اشاره می‌شد. در مورد این سنگ می‌توان به مقاله «اعتقادات مردم اردبیل در مورد سنگ باران زا» از داریوش به‌آذین (در مجله بررسیهای تاریخی، سال ۱۲، شماره ۴، مهر/آبان ۲۵۳۶، ص ۱-۲۲) که تحقیقی است جامع و کامل، با تفسیری احتمالاً نادرست رجوع شود. به علت رابطه این سنگ با باران و آب، و چون آنها را در ایران باستان الهه آبها بوده است، به آذین این سنگ را مربوط به این الهه می‌داند. ولی با در نظر گرفتن این که میترا از سنگی به دنیا می‌آید، و نیز یکی از معجزات مهم وی که در چندین معبد میترای منقوش است جاری ساختن آبهاست از سنگ به وسیله تیری که از کمان خود رها می‌کند (رک. به: M.J. Vermaseren, *Mithras: The Secret God*, London, 1963, 85-8) و با در نظر گرفتن این موضوع که برخی از مراسم میترای در مراسم بابکیه محفوظ مانده است (رک. Geo Widengren, "Babakiyah and the Mithraic Mysteries," *Mysteria Mithrae*, edited by Ugo Bianchi, Leiden, 1979: 675-696).

و این که بابکیه در ارمنستان و آذربایجان پایگاه داشتند، می‌توان به این نتیجه محتملتر رسید که این سنگ باران‌زای اردبیل با میترا ارتباطی داشته است. طبعاً این مسأله را می‌توان در آینده، طی مقاله میترائیسم مطرح ساخت. باید امید داشت بخشی از آن مقاله به میترا در فولکلور ایران بطور اعم و در فولکلور آذربایجان و فارس قدیم بطور اخص

اختصاص یابد.

مقاله «عارف قزوینی» به دو بخش تقسیم شده. نیمه نخستین، شرح حال عارف است بقلم جلال متینی، و نیمه دوم آن درباره موسیقی عارف بقلم خانم مارگارت کیتون (Margaret Caton). درباره عارف نوشتنی زیاد است و همیشه خطر زیاده نویسی هست. شاید بهترین چیزی که بتوان در مورد عارف گفت همان است که خود عارف گفته «... اگر من خدمتی دیگر به موسیقی و ادبیات ایران نکرده باشم، وقتی تصنیفهای وطنی ساختم که ایرانی از هر ده هزار نفر یک نفرش نمی دانست وطن یعنی چه» [یحیی آرین پور، از صبا تا نیما، جلد دوم، تهران ۱۳۵۱، ص ۱۶۱].

مقاله «ارمنستان و ایران» در هفت بخش مفصل و با همکاری ده دانشمند عالیقدر نوشته شده است. بهترین این مقالات به آقایان رودیگر شمیت (Rüdiger Schmitt)، ه. پاپازیان، و هرولد بیلی (Sir Harold Bailey)، مقدم استادان ایران شناس، و دوست دانشمند جیمز راسل (James Russell) تعلق دارند. گفتنی در این باب بسیار است و زمان و مکان کم، لذا فقط به ذکر چند نکته کوتاه می پردازم. نخست آن که بانوماری - لویز شومون (M.L. Chaumont) در صفحه ۴۲۶، ستون دوم، گرگوری را که مؤسس مسیحیت در ارمنستان است، احتمالاً یونانی دانسته و یونانی معرفی نموده است بی آن که برای اثبات این نظر دلایلی بدست بدهد. در حالی که در تمامی تواریخ سنتی ارمنستان این شخص بعنوان مردی از خاندان اشکانی سورن شناخته شده است و تا به امروز نیز نام گرگوری با لقب «پارتو» (Partev) = «پهلوی» می آید که اشاره ای است مستقیم به اصل و نسب اشکانی وی. دلایلی دیگر نیز برای اثبات این مدعا هست که بزودی در مقاله ای که در دست انتشار دارم خواهد آمد. اما افسوس خوردم که چرا گرگوری در اثری که راهنمای محققین است و سالیان دراز مرجع پژوهشگران خواهد بود باید یونانی معرفی شود. نکته دوم آن که مقاله ون اسبرک (E. Van Esbroeck) که درباره مورخین ارمنی عصر ساسانی است می توانست اندکی مفصلتر نوشته شود، چرا که بسیاری از ایران شناسان و بخصوص محققین ایرانی، از این منابع بی اطلاعند و با این مراجع مهم ناآشنا. نکته سوم مسأله قتل عام ارمنه در سالهای جنگ جهانی اول به دست ترکان است که بلا تردید بزرگترین فاجعه ملی آنان محسوب می شود و متأسفانه فقط در هفت سطر و با ذکر یک مأخذ صادق ولی بی اهمیت [اسماعیل رائین، قتل عام ارمنستان (تهران، ۱۹۷۳)] مطرح شده است. نکته نهائی مسأله زروان است در ارمنستان. جیمز راسل اخیراً در کتاب بسیار ارزنده و مفصلی که در باب دین

زرتشتی در ارمنستان [J.Russell, *Zoroastrianism in Armenia*, 1987.] نوشته است، و نیز در طی مقاله ایرانیکا بصورتی غیر مستقیم اظهار نموده است که مذهب زروانی در ارمنستان رواج نداشته است و این تنها نکته‌ای است که بنده بر سر آن با وی توافق ندارم. در تاریخ توماس آرتزرونی Thomas Artsruni, *History of the House of Artsrunik*, translated by Robert W. Thomson, Detroit: Wayne State University Press, 1985, p.68

که در قرن دهم میلادی نوشته شده، آمده است که «نوح را سه پسر بود: زروان، تاتیان، و پاپیتوستی که عبارتند از سام، حام، و یافث.» در جایی دیگر (ص ۷۰) همان مورخ می‌نویسد: «آدرا مالیک و ساناسار با قوایی قوی به کوه سیم آمدند که این کوه به یاد جدشان سام نامگذاری شده بود همان طور که ایرانیان «زار واند» را به نام «زروان» می‌خوانند.» باز در جای دیگر (ص ۸۸) توماس می‌نویسد: «او (زرتشت) آن چنان منحرف بود که گفت سام، فرزند نوح، زروانی نوین است که نخستین خدایان می‌باشد.» و نیز موسی خورنی مورخ معروف ارمنی که «هرودوت ارمنستان» خوانده شده

در Moses Khorenat'i, *History of the Armenians*, translated by Robert W. Thomson, Cambridge, Mass. 1978:78 .

می‌نویسد «...حکام ارمنستان زروان، تاتیان و پاپیتوستی بودند که به نظر من عبارتند از سام، حام، و یافث.» و می‌افزاید: «در نواحی شرقی ارمنستان سام را زروان می‌خوانند» (ص ۸۰). می‌دانیم که کوه سیم کنار دریاچه وان در ترکیه امروزی قرار دارد، و نیز می‌دانیم که حماسه شفاهی و ملی آرامنه «داود ساسون» در حوالی قرن نهم، از آن ناحیه که بخش ساسون را نیز در بر می‌گیرد برخاسته است. احتمالاً می‌توان گفت که آن کوه اختصاص به زروان داشته است و بعد از مسیحیت زروان جای خویش را به سام، فرزند نوح، باخته است. و به دلایل متعدد دیگری که در این مختصر نمی‌گنجد، بنده معتقدم که «مهر شیر شکل» که یکی از قهرمانان حماسه ملی نامبرده است، همان زروان است که در میتراثیسم رومی بصورت ایزدی «شیر سر» جلوه می‌کند و تندیسهای متعددی از وی در جفاریهای معابد میتراپی بدست آمده است. خلاصه کلام آن که بحث زروان در ارمنستان، علی‌رغم تحقیقات ارزنده دکتر راسل، بحثی است که هنوز به نتیجه قطعی نرسیده است.

در مقاله اول اشکانیان (Arsacids: i. Origins) شاپور شهبازی درباره‌ی خاستگاه آنان توضیحات مفیدی داده است، چنانچه در این مقاله نه فقط از منابع اولیه‌ای چون طبری و ثعالبی و بیرونی استفاده شده، بلکه به مراجع متأخری چون گوتمسید، سلوود

ولوکونین نیز استناد شده است. شاید بد نبود اگر یکی دو نوشته از محقق بنام J. Wolski نیز به کتابنامه این بخش افزوده می شد، زیرا وی در مورد خاستگاه و اصل و نسب اشکانیان سالهای متمادی است که آثاری منتشر می سازد، هر چند آثار ولسکی در کتابنامه مقاله مفصل بعدی که راجع به سلسله اشکانیان است (بقلم کلاوس شپمن Klaus Schippmann) دیده می شود و بنابراین می توان گفت چسبیری از ایرانیکا فوت نشده است.

همچنین در مقاله بسیار مفید و محققانه شهبازی درباره «اسب» و اهمیت آن در ایران پیش از اسلام، افزودن یکی دو مرجع به کتابنامه مفصلی که در ذیل مقاله آمده است شاید بیفایده نباشد:

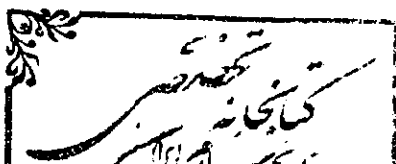
1) Ernst Herzfeld, *The Persian Empire*, edited from the Posthumous Papers by Gerald Walser, Wiesbaden, 1968:2-5.

2) Nina Garsoïan, "the Locus of the Death of Kings: Iranian Armenia - The Inverted Image," *The Armenian Image in History and Literature*, ed. by Richard G. Hovanissian. Malibu, CA: Undena, 1981: 27-64

علی قلی اعتماد مقدم، «سوار، شهسوار (شوالیه) در شاهنامه فردوسی»، هنر و مردم در دو بخش.

آنچه گذشت فقط راجع به نیمه اول مجلد دوم دایرةالمعارف ایرانیکاست، و خواننده خود می تواند قضاوت کند که در این مجلد آموختنی چه بسیار است، چه زحمتی در تألیف آن بکار رفته و چه دانشی در آن نهفته است. به گفته حشمت مؤید ایسن دایرةالمعارف «شناسنامه مردم ایران است» گنجی است که به کمترین زنجی میسر می شود.

بی تردید اهمیت دایرةالمعارف ایرانیکا بمانند هر دایرةالمعارف دیگری در درجه اول وابسته به ارزش مقالات و شهرت علمی نویسندگان آن است. ولی در ضمن از این موضوع بسیار مهم نیز نباید غافل بود که وقتی متجاوز از چهارصدتن از استادان و دانشمندان متخصص در رشته های مختلف ایران شناسی از سراسر جهان دعوت دایرةالمعارف ایرانیکا را برای نگارش مقاله های علمی در رشته های تخصصی خود می پذیرند، دلیلی جز این ندارد که آنان احسان یار شاطر سرپرست این دایرةالمعارف بزرگ را بعنوان یک شخصیت ممتاز و برجسته و صاحب نظر ایرانی در زمینه های گوناگون ایران شناسی می شناسند، و با کارهای پژوهشی او آشنایی کافی دارند، و از شهرت و اعتبار علمی وی در مجامع بین المللی ایران شناسی در آسیا و اروپا و امریکا نیز آگاهند.



زیرا برآستی بندرت کسی را می‌توان یافت که مانند وی در رشته‌های مختلف دارای تألیفات ارجمنندی باشد. چنان که بطور نمونه تحقیقات او درباره اشکانیان و ساسانیان و مزدک و دین وی به همان اندازه از اعتبار علمی برخوردار است که پژوهش‌هایش در زمینه لهجه‌های ایرانی: آذری، تاتی، و آشتیانی، و یا نقاشی معاصر ایران، و یا ادب معاصر ایران در کتاب ایران در آستانه دهه هفتاد. پس باید آرزو کرد که استاد یارشاطر همچنان سلامت و فعال به کار بزرگ خود ادامه دهد و دستیارانش از جمله استاد ایران شناس نروژی آقای شروو (Prods O. Skjaervo) و دوست سخت کوشم متوجه‌رکاشف نیز در کنار وی به خدمات علمی خود ادامه دهند.

